

و بجز مردم آن خاندان گروه بسیاری را نیز بگمان تنها از پای در آورد
 پس از آن دست به گنجینه زد و زر و گوهر بشماری به هند و بخشش
 نمود و برای آنکه دل مردم را هم بدست داشته باشد چند تن از
 سرداران بزرگ را بکارهای بلند برگماشت یکی از آنها جو ناخان بود
 مگر اینکه او مانند دیگران فریفته نشد و با پدرش بنامه نگاری پرداخت
 و پس از چند روز از دلی گریخته به پنجاب نزد پدر رفت غازی خان با
 سپاه آن سو آهنگ دلی نمود خسروخان لشکر هند و را به پیشباز او فرستاد
 و چون میان آن هر دو سپاه جنگ در گرفت سپاه بی سرو پای پروار که چون
 گاو پرواری بودند در برابر لشکر کار کشته شیر مانند غازیخان تاب نیاورده
 شکست میان شان افتاد چندانکه هر چه داشتند ریختند و گریختند
 غازیخان آنچه از اردوی سپاه خسروخان بجای مانده بود همه را به لشکریان
 خرد بخش نموده روی به دلی آورد خسروخان با آنکه هراسان شد چاره
 بجز جنگ ندید و با گروهی که همراه خود داشت از دلی بیرون آمده

داستان ترک‌تازان هند

در پناه‌جایی استواری اردو زد و روز دیگر از باداد تا شام جنگ سخت کرده همه دلاورانش کشته شدند و خودش بگوشه پنهان شد روز دیگر که انجمن روز ماه هفتم سال هفت صد و بیست و یک تازس و بیست و دو ماه هشتم سال یک هزار و سیصد و بیست و یک فرنگی بود او و برادرش خانخانان بر دو بدست افتاده کشته شدند غازنجان رو بشهر نهاد بزرگ و کوچک شهر برای پیشباز او بیرون رفتند کلیدهای دروازه‌های شهر و سرانجام پادشاهی را سپرد او نمودند و او را بآئین سروری بشهر درآوردند غازنجان از سرشناسان و کدخدایان شهر انجمنی ساخته در میان آنها بپاخواست و گفت ای مردم از روزیکه آنگهی کشته شدن خداه‌نگار خود مبارک و دیگر سپدان خان علاء‌الدین را شنیدیم تا اینگاه بار اندوهی که از سنگینی بسیار تم را خست و خای اندیشه که بدست آزار بردلم شکست چنان تاب از تم و شکیب از ولم بدر بردند که گفتمی برگز روی آرام ندیده بودم و ایندم که بیاری خدای بزرگ

و اگر کشنده خداوندانِ تحت و افسر را بکفر رسانیدم انکی دلم آسوده شد

و بیش ازینم از خدایِ خود چیزی نمیخواستم

اکنون شما بگردید و بگوئید شاید از خانه جلال الدین یا علاء الدین کسیرا

بیابید که سرش زینبند افسر باشد و اگر کسی بدست نیاید هر که را

میخواهید از میانِ خود پادشاهی برگزینید تا من نیز بچاکری او میان بزنم

همه کیزبان گفتند که از خانه این دو پادشاه کسی بجای نمانده و اگر شایسته

تحت و دیهیم آنگنان کسیرا باشد که ویرانیهای نهاد در دمندان راه

از دودگری شادی همیشه آباد کرده سرانجام آزادی جاوید در دلهای زیر دستان

بنیاد نهاده باشد و ادائی دیهیم و تحت سزاوار تو خواهد بود و بس که

از سالهای دراز در برابر لشکر تاتار جان خود را سپر آسایش مردمان بند

ساختی و اکنون درختی را که بآبباری نمک شناسی پای گرفته و پیرایش

نابکاری شاخ و برگ یافته بود از بیخ برانداختی و داد دل جگر تفتگان آتش

بچاگرگی را از سنگ سرکش خونخواره گرفتی پس غازیجان تعلق

داستان ترکنازان هند

بخواهش بکنان خود را غیاث الدین تغلق خوانده پای تخت بر نهاد و شاه
پادشاهی خلج یکبارہ از بسیاد در افتاد مبارک شاه چهار سال و چهار ماه
دارای دیہسم بود خسروخان نیز پنجاه و دو سه روز فرمان راند

در بسیاد و خانہ تغلق

ہسنوز روزگار پادشاهی بندگان سپری نگشتہ در خانہہای ہمین گروہ
گردش مینماید زیرا کہ غازیخان پسر تغلق خان بود کہ پارہ اورا قتلغ
نیز نوشتہ اند و او یکی از بندگانِ ترکی غیاث الدین بلبن بود کہ با دختر
از گروہ جات پیوند زناشوہری بست و غازیخان کہ اورا ہمیشہ بنام
پدر میخواندند از شکم ویست و چون خسروخان را از پای در آورد بزرگانِ دہلی
اورا غیاث الدین تغلق شاه خواندہ بر تخت نشاندند پس از آن ہفت تن
سال ^{۱۲۱۱} از آغاز ماہ ہشتم سال ہفتصد و بیست و یک تا ماہ یازدہم
سال ہشتصد و چہارم نو و دو و سه سال و چہار ماہ تازی و از سال یکہزار
سال ^{۱۳۲۱} سیصد و بیست و یک تا یکہزار و چہار صد و دو از نو

تغلق شاهی

غیاث الدین تغلق

و یک سال و چند ماه پارسسی بنام این خان پادشاهی کردند
دولت خان لودی نیز که درین شمار و ازین خان نیست پانزده ماه بر تخت
دبی جای داشت

غیاث الدین تغلق شاه

چون بناید شهر پاری سر بلند شد از همان راهی که پیش از آن در دست
داشت پای فراتر نگذاشت آنچه از اندوخته های شاهی که خسرو خان بمرد
پیشان ساخته بود همه را بخوشی یا ببردستی از ایشان باز گرفت و
کنجینه های چندین ساله را که یکبار ه تپی شده بود باز پر ساخت و کوشید
به آباد نمودن آنچه بویرانی گرانیده بود و در هر که شایستگی بر کار دید او را بید
نگذاشت بکار که در خور او بود برگذاشت بزرگان را بدادن فرمان و جاگیر
و فرماندهی خورسند داشت و در سوانهای برینی بشکرهای گران دیوار
استواری جلو یورش مغول بست پنج پسر داشت جوناخان بهرام خان
ظفرخان محمودخان نصرتخان فرزند بهتر خود جوناخان را فرمان افغان داد

دستانِ ترکنازانِ هند

چالشیخِ خویش ساخت و چون لدریو راجه ورنکل آغازِ خودسری نهاد
 اورا با چند تن از سپهکشان بدآنسوی فرستاد جوناخان بسرزمین تلنگ
 رسیده دست بتاراج برکشاد و تا ورنکل همه جا در جنگهای با لشکرِ ج
 که پاداریها نمودند بکامیابی برخورد مگر اینکه ورنکل را از رگبزر استواری
 باره نتوانست گرفت و از وزیدن بادای گرم نیز ساختن سنگرهای کفر
 دست نمیداد میخواست که در آغازِ بارش دست به آنکار زند درآیند
 گندگیها و بدبوییها در اردو پیدا شد و بیماریهای گوناگون هستی یافته
 مرگی در مردم شکر افتاد شاید برای همین که جوناخان از آنجا کوچ کند
 در اردو چون انداختند که غیاث الدین مرده و دلی برهم خورده است از آنرو
 لشکریان دل شکسته شدند سه چارتن از سرداران نامور با سپاه خود از
 لشکرگاه جدا گشتند جوناخان ناگزیر شد که با آنچه بازمانده بودند رو به دیوگر
 پس نشیند و چون چنان کرد هندوئا اورا ونبال کردند و هرچه از شکر
 او یافتند بکشند و سپاه آن سرداران نابخرد نیز با سردارانشان بهر سو

تعلق شای غیاث الدین تعلق

که رو آوردند گرفتار هند و با گشته بازارهای گوناگون کشته شدند چنانکه مرهنگان
 پوست ملک تکین را که یکی از آنها بود از تن برکشیده آن را بگاہ بیاننده
 نزد جوناخان فرستادند جوناخان از آنهمه لشکر که از دہلی با خود برد بیش از
 سه هزار تن باز پس نیاورد نمیتوان این تباهی را از ندانسته کار
 جوناخان دانست زیرا که گزشته از کارنامه یک در روزگار پادشاهی خود کرد
 سال دیگر با لشکری آهنگ دکن نمود بیدر را که جای استوار کار آمدی بود
 بچنگ آورد و زنجل را بگرفت و راجه را دستگیر ساخته به دہلی برد

غیاث الدین تعلق در سال هفت صد و بیست و چهار تازی و ^{۶۲۴} _{۱۳۲۱}
 یک هزار و سیصد و بیست و چهار فرنگی با لشکر به بنگال رفت ناصر الدین
 بفرخان که پدر کیتباو و پسر غیاث الدین بلبن و از چهل سال در لکنهو
 افتاده بود و چون در ریختش سرکشی نبود از پادشاهان خلج نیز کسی آزار
 باو نرسانیده بود در آنگاه با آنکه پیر هسم شده بود با پیشکشهای شایان
 نزد غیاث الدین آمد و از او نوازشها یافت بفرمانفرمای لکنهوتی و پاره

داستان ترکنازان هند

جاییهای دیگر و چتر و دورباش شهبازی سر بلند شد اگر پیش از مردن
 بلبن اندرز پدر را پذیرفته از دهبی بیرون نرفته بود شاید چنین نمیشد که در آن
 روز از خانه زاد پدر خود بیافتن فرماندهی سرافراز کرد آری چون خواست
 خدا چنین بود سراز پند پدر باز زد

شاه شورشهمانی که در سونارکانک که اکنون داکه اش میماند بر پا
 شده بود همه را فرو نشاند و سنگام بازگشت تربت را گرفت و راجه
 آنجا را دستگیر ساخت و آهنک بازگشت به دهبی نمود چون نزدیک
 تختگاه رسید جوناخان برای پیشباز او از شهر بیرون آمده در سرانیکه
 از چوب برای فرودگاه او ساخته بود با بزرگان شهر بهره اندوز
 چاکری پدرگشت

پس خوان بیاراستند و بخوردن پرداختند و چون از سرخوان
 برخاستند بزرگان برای دست شستن و جوناخان برای پیش خواندن
 سامان و پیلان شیکشی بیرون رفتند که بناگاه آن سرای جوین

فرو آمد و غیاث الدین با پنج تن دیگر در آن زیر چسپیده شد

این رویداد در ماه سوم سال هفت صد و بیست و پنج تازی $\left. \begin{array}{l} ۷۲۵ \\ ۳۰۱ \\ ۱۳۲۵ \\ ۲۰۱ \end{array} \right\}$ و ماه دوم سال یکہزار و صد و بیست و پنج فرنگی دست داد

پارہ نوشتہ اند کہ این کار از بندیش جوناخان شد زیرا کہ از بسیاری مہر پد بر برادر کوچک خویش بیناک شدہ بود و میرسد

کہ مبادا اورا جانشین خود سازد

برخی نوشتہ اند کہ چنین بندیشی شدنی نیست چہ ہر چند کار را بجائی رسانیدہ باشند کہ در ہر دم کہ بخوابند آنرا سرنگون کنند باز ہم جوناخان را

ہرگز آن دل آسودہ کہ در زیر آن بنشیند و چاشت بخورد دست

مداوی پارہ نوشتہ اند کہ استواری بسیاد آن خانہ بس نبودہ و از آسیب پاپیلان کہ گرد آن می گشتند پایہ اش از جای در رفتہ شاید

این از ہمہ درست تر باشد

غیاث الدین تغلق شاہ چہار سال و چند ماہ پادشاہی کرد، و از بنیادہای

دوستانِ ترک‌تازانِ هند

او یکی تعلق آباد است که گویند باره بسیار بلند خوب استواری دارد

محمد تعلق شاه

چون غیاث‌الدین تعلق‌شاه از فرود آمدن خانم چوبین در شکنجه مرگ فشرده شد
فرزند مهتر او جوناخان که فرمانش الفغان بود تا سه روز بسوگواری
پرواخت و پس از چهل روز که اختر گردنده بکامرانی و فرخی رهبر
بود از تعلق آباد به دلی آمده افسر خسروی را زیب سر ساخت و خود
را محمد شاه خواند

در آن روز بارهای تنگه‌های زرو سیم برگردونها و بر پشت پیلان
بار کرده بمراد سواری او گردانند و در کوچها و شهرها که آئین بندی
کرده بودند از چپ و راست بمردم پاشیدند و مشت مشت بر پشت
بامها افشانند گویند بلندنگاهی و بزرگ منشی محمد بدان اندازه بود که اگر
همه کشورستان هند را بدرویشی بخشیدی آنها بچیز نشمردی و همچنین
فراخور بخشندگی دلیری داشت که مانند سپاه افراسیاب را در اند

خود هیچ می‌پنداشت گاو بزم چون ابر بهار در بارندگی میان بلندی و پستی
 جدائی تنبادهی و روز چون آتش خشم آسمانی خاک هستی ترو خشک را بساید
 نیستی در دای شماره کسانیکه بدان روزانه و مانده و سالانه از ریزش گزرا
 آسوده‌شان ساخت از اندازه گنجایش بیرون بود و اندازه غنوزیکه بنا
 آموختگان دانش پزوه و دانشمندان هر گروه مینوشت از شمار آسایش
 افزون می‌نمود اگر فراخور گنجایش گنجینه و اندازه آسایش بکسانیکه
 روادار بودند هزینه و بخشش میداد شاید فرجام کارش چنان نکوبیده
 نمیشد مگر چون پا از اندازه بیرون گذاشت ناگزیر کارش بجائی رسید
 که خانه مردمان بسوخت و بجز بدنامی چیزی نیندوخت نوشته اند بیچیک
 از بزرگان دربار را از بخشش خود نوسید ساخت همه را آتشی ز روزین
 داد که هرگز بدیده امیدشان روی ننموده بود کی از آنها را که ناشس
 تانارخان و برادر خوانده اش بود و یکبار بیت کرور ایران تنگه سرخ
 که هر یک تنگه برابر بیت روپی اکنون بود و سد زنجیر پیل و یک هزار آب

داستان ترکنازان هند

بخشیده بهرام خاننش خواند و فرماندهی بنگال و یکدو کشور دیگر را بر آن
افزوده بدان سولیش روانه داشت آموزگار فارسی خود را در یکروزشت
کرور ایران تنگ بخشش داد و سالانه و مانده آموزگار و سخن پیوند و همشین
و دیگر نزدیکان بارگاه را بهین اندازه ما و شماره های کزاف بر نهاد تا کنجها
کهن را تهی گردانیده برای بازیافت چیزیکه پاسخ آنهمه هنرینه های بهبوده
را بدد اندیشه های دور و دراز بافت و میچکدام انجام نیافت و مایه افزایش
زیانهای تازه گشت در سال مفت سد و بیست و هفت تازس و
۷۲۷
۱۳۲۷
یکهزار و سه صد و بیست و هفت فرنگی تیمورشین یا ترشزین^{خان}
که سپکش نامدار و المخان الوس جغای بود باشکری از تاتارستان
آهنگ گرفتن دلی به پنجاب درآمد و از آنجا بنزدکیهای دلی رسیده لشکرگاه
ساخت محمد تعلقشاه از فرجام جنگ اندیشید و بمیانجی المچیان چرب زبان
بخرد آناهیه زر و گوهر باو پیشکش نمود که او از در دلی برخاست و به
نیغای کجرات که سر راهش بود بسنده کرده چشم از تاراج دلی بپوشید

و از راه سند و ملتان بکشور خود بازگشت
از جاییکه داستان ترکنازان هند آغاز میشود این نخستین بار است که
بر سر دلی دشمن سخت را بپول خریدند و دوهین هم ندارد
پس از آن محمد در اندک روزگاری همه کشورهای دوردست هند را زیر فرمان
آورد و چنان چوپی زمین زد که دورترین شهرهای دکن و بنگال همانگونه با
درآمدند که گردوبر دلی و آنایه باج کشورهای زبردست و بده زمین های دوردست
به دلی آمد که روزگار هیچ پادشاهی از پیشینیان او در یادداشت مگر اینکه
دشمن او بدان پایه بود که آنهمه گنجهای روان در برابر بخششهای او ناچیز
نمود تا سرانجام چنانکه گفته شد باندیشه های ناروا در افتاد از آنها یکی اینکه شنیده
بود که در کشور چین از دو صد سال پیش از آن بنام (چاز) یا (چاس) شهر
ساخته بکار میبرد از آن روی ریوایی شهرها را سرمایه افزایش توانگری
و آنست که فرمود پول سیاه را بجای پول سرخ و سپید بکار برند و مردم
همان پول مس را بیهای سیم و زرد بردارند و چند توله مس را تنگ ساخته

داستان ترک‌تازان هند

بیهای یک درست و یا کیروپیه (که آنها را تنکه سرخ و تنکه سفید می‌گفتند) بدانگونه که نگار گرفته دادوستد کنند بندوبست این کار را چنانکه راه دغا و دزد بسته گردد از آغاز نتوانست کرد بازرگانان بومی خروارها مس بهمان بنگار کرده بیهای پول نرود و سپید کالا خریدند و آنها را بیرون هند فرستاده بزر فروختندی سوداگران بیرونی که کالای آوردند پول مس را بیهای نرود ^{مندی} و اگر کالای شان نافرورش میماند با چیزهای دیگر سودا زده آنها را میبردند پس از آنکه بسیاری مینوا شدند و بسیاری بنوا رسیدند و همه کارها بویژه کار دادوستد یکباره پریشان شد محمد دانست که آن راه برهنه‌ونی ابرمن پیوده گشت و چاره آنرا چنان پنداشت که فرمود هر کس پول تنکه مس دارد بهر بهانی که نگارش پذیرفته بگنجینه آرد و زر بستاند شاید بیهای سد هزار یک تنکه مس که در دست مردم بود داده نشده بود که برجهانیان روشن گشت که گنجینه تپی شد یکی از نویسندگان فرنگ مینویسد که بفرمان محمد تعلق شاه شهر وای تنکه مس از هفت صد و سی تا سی دو و دریان

دیگر آنکه

مردم دادوستد میشد

بر بده زمین های میان دو آب و چراگاه های چارپایان دو چند و سه چند میفرود
 در آن میان تا چند سال بارندگی کم شده خشک سالی پدید آمد و کار کشاورزی
 زمین ماند پس آن هر دو دست بهم داده ریشه دیگمان را از بن بر آوردند
 و بیشتر آبادانیها بویرانی گرانید

دیگر اینکه چون دید که ایلخان جغتای از داشتن سپاه فراوان دارای گنجینه های
 هنگفت شد برای تاختن بر ایران و توران و بدست آوردن اندوخته های آنسان
 بجز آنکه برای نگاهبانی کشور در کار بود سه صد و هفتاد هزار سوار گرفت
 آنها را کار نتوانست فرمود و بیشتر درآمد کشور در تنخواه آنها بکار رفت از آنرو
 چندی نگزشت که در رسانیدن هزینه و مانده ایشان در ماند و تنگدستی
 رشته پیوند آن سپاه را از هم گسیخته پراکنده شدند و بهر سوی روی آوردند
 آنجا را تاراج نموده ویران کردند

دیگر آنکه صد هزار سوار لسبر کردگی خواهرزاده خود خسرو ملک گرفتند چنان تا نزد فرزند

واستان ترکنازان هند

تا از یغماي آن کشور نوامند چای زیانها را پرکند و سرمایه شکر فی برای داد و دوش خود بدست آورد خسرو ملک بد آنگونه که دستوری یافته بود از راه کوهستان پامیا (که در آن روزها شاید بجا بل بیامیدندش) روانه چین شد در راه چند دژ کوچک بنیاد نهاد و چند دسته سوار در آنها برای نگاهداشت راه بازگشت لشکر بگذاشت و چون به زمین چین رسید از فراوانی سپاه که در سوانه فراهم شده بودند و از استواری سنگها ترسید و لشکریان و امانده گرسنه خود را نیز دید که بر اس بر دلهاشان راه یافته و نوغان بارش نیز نزدیک رسیده پس بی آنکه دست بجاری زند پای و اسب نهاد چینیان و نبال شان کردند و هر چه از ایشان یافتند کشتند و اگر بارشهایی سخت جلوگیرشان نگشته بود شاید کین از شکر و بی را برای کوهستانیان زنده نمیکزاشتند مگر چون آنها نیز از کشتار و تاراج ایشان بهره داشتند از چینیان ^{ایشان} رمائی یافته گرفتار کوهستانیان شدند چنانکه بنگام بازگشت از راهی که رفته بودند سر در نیاوردند زیرا که بلندیها از انبوهی درختان نوحیز بیشه های سنگت شده گذرگاه

پوشیده گشته بودند و نشیبها را آب فرو گرفته بود از نیروی از کوهستانیان
 نیز زیان بسیاری بایشان رسید تا پس از چند روز که به پهنه هموار فراخی
 درآمدند که از آنجا گزاشته بودند و با آنکه تنگی در اردوی شان بیابان سختی
 رسیده بود جانی را برای دور کردن خستگی گزیده فرود آمدند شبانگاه باران
 سختی باریدن گرفت و بامداد آن گرداگردشان را چنان آبی فرو گرفته بود که
 از هیچ سوی راه رمانی نیافتند و آنها که بر پشت دیگر فرود آمده بودند دست
 از خسر و ملک شسته رو به هند نهادند کوهستانیان بر بیچارگی لشکر هندی پاره
 از آتش بکشتی با شسته سامان خسر و ملک و یارانش را که از گرسنگی تبا
 شده بودند تاراج نمودند و ازین سوی سر راه بر رمانی یافتگان و آن سوارانیکه
 خسر و ملک بهنگام رفتن برای نگاهبانی جای گزاشته بود گرفته بیشترشان را
 کشتند و کسانیکه از دست آنها نیر جان بدر برده به دلی رسیدند بفرمان
 محمد کشته شدند در آنروز که مردم از ستم و درازدستی محمد تعلقشاه تنگ
 آمده خانهای خود را را کرده آواره بیابانها و در بدر جنگها بودند شاه آن مردمان

داستان ترکنازان هند

را هم آورده نیکزاشت فرگفت میداو که همه لشکریان فراهم شوند و آماده شکار یک ماه یا دو ماه گردند پس با همه سپاه از شهر بیرون آمده کشوری را گرد میگرفت و فرمان میداد تا لشکریان از پرتوون خود بمانند و بسوی درهون بکنفش در آیند و هر کرا بیابند بکشند همانگونه که چنگیز خان شکار جانوران میکرد او شکار مردمان مینمود گویند در هر بار بیشتر آن ستم پیکان و پیکانان بی پشت و پناه بودند

چون اندیشه مالیش از روی خرد نبود میتوان گفت که این کارهای بزرگ را نیز برای خاموش کردن آتش گرانی و تنگ سالی که بسیار بالا گرفته بود میکرده نه از برای سزا دادن آن مردم آواره که از روی درمانگی برآه و گنده وزدی گزران مینمودند

چون اینگونه ناهنجاریها در کارهای کشور دست داد ریشه سرکشیهایی تازه در زمینهای هند پای گرفت سخت او در زاده محمد که فرمانش کرباس بود در مالوه سر بشورش بلند و بیشتر بزرگان دکن را رو به بخود کرد

پادشاهِ خواجہ جهان را با لشکرِ کجراتِ بگوشمالِ او فرستاده خود در پی او روان گشت کرشاسب از دیوگر برآمدہ خواجہ جهان را پیشباز نمود در آرمیان کہ جنگ در پیوستہ بود یکی از سردارانِ بزرگ روی از کرشاسب برتافت و بہ لشکرگاہِ خواجہ جهان شتافت کرشاسب دست و پای خود را گم کردہ روی بہ گریز نہاد و بجاکِ کرناٹک در آمدہ بہ راجہ کنسبیدہ کہ دوستِ او بود پناہ برد خواجہ جهان سپاہی بہ دنبالِ او فرستادہ خود بہ دیوگر در آمد تعلقشاه نیز آنجا رسیدہ اورا با لشکرِ فراوانی برای انجامِ کارِ کرشاسب نامزد فرمود خواجہ جهان در دو جنگ از کرشاسب شکست خوردہ در جنگِ سوم کہ لشکری از دیوگر بیاری او رسید فیروزمند گشت راجہ کنسبیدہ گرفتار شد و کرشاسب بخت گاہِ بلال گریخت بلال اورا گرفتہ نزد خواجہ جهان و او نزد تعلقشاهش فرستاد شاہ فرمود تا پوستش را بہ گاہ بیاکنند و در کوچہ و بازارِ شہرِ دیوگر گردانیدند آنگاہ محمد تعلقشاه خواست کہ از کشورِ ہند جانی را تنگ گاہِ خود بسازد کہ بجایِ درہن باشد

داستان ترکنازان هند

و دوریش از هر سوی بسوانه‌های خامه‌رو یکسان بود و انشوران درگاه گفتند
 همچنین جای شهر اوجین ست برخی دیگر خواش دلی شاه را دریافته
 دیوگر را چنان پنداشتند و شاه آنرا پسندیده آنجای را تختگاه و نامش
 را دولت آباد نهاد (از اینجا دیوگر دولت آباد نوشته میشود) و مردم دلی را
 را بازن و بچه کوچانیده در دولت آباد جای داد گویند مردمان بی چیزیکه در
 دلی خانه داشتند بهای خانه‌اشان را داد تا در دولت آباد خانه بسازند
 و برخی را هم هزینه راه داد و فرمود تا از دلی تا دولت آباد در هر فرودگاه
 سرانی ساختند و درختان کهن از جاهای دیگر از ریشه برآورده در همه
 آن درازنا بر هر دو سوی راه بنشانند تا مردم از دلی تا دولت آباد زیر سایه
 راه بروند و برای خود در دولت آباد بسیادهای بلند نهاد و کاخهای شامان
 ساخت کرد و اگر شهر را به دیوار و کنده استوار نمود بر کوه ایوره که
 نزدیک آن بود باغها و دریاچه‌ها ساخت تا آنکه دولت آباد شهر آراسته
 شد و دلی چنان ویران گشت که با آنکه بزرگترین شهرهای آن روز بود

بنگاه جانوران شد و شکستگی بزرگی در کنونۀ مردم همه جا فراسید
 بیشتر از همین یکی که فرمان بهمه شهرهای هند رفته بود برای کوچانیدن
 و آوردن مردم به دولت آباد شورشهایی پی در پی برخاست چنانکه علی ناسی
 که برای راه انداختن همین کار به قتلان رفته بود با داماد فرمانده آنجا ملک بهرام
 که عیاش الدین تغلق بیاری او تحت دہلی برآمده بود پرخاشها نمود و بدست
 چاکران او کشته شد و ملک بهرام از بازپرس محمدشاه اندیشید و چاره
 - جفران ندید که درفش سرکشی برافروشت و پنجاب را گرفته آمده ستیز
 شد تغلقشاه با لشکری آراسته در سال هفت صد و سی و نه ^{۷۳۹} _{۱۳۳۸}
 تازی و کپزار و سه صد و سی و هشت فرنگی آهنگ او نمود و پس
 از جنگ خونریزی شکست به بهرام شاه افتاده کشته شد محمد از آنجا
 به دہلی آمد و چون مردم دولت آباد از ریج سختی بستوه آمده پراکنده
 شده بودند محمد یکدو سال در دہلی مانده کسانی را که بنور زلفت بودند بزود
 روانۀ دولت آباد فرمود شاید در همین روزها بود که بازماندۀ لشکر خسرو

داستان ترکمازان هند

به دلی آمده کشته شدند

در سال هفتصد و چهل و یک تازی و یک هزار و سه صد و چهل و پنج
 بسنگامیکه تیغ کشتار در میان مردم شهر بسیار بزرگ غنوج نهاده
 پیش میرفت اورا آگاه نمودند از شورش بنگال و کشتن فخرالدین
 نامی خدایگان خود قدرخان فرمانفرمای آنجا را و بچنگ آوردن او همه
 آن کشور را

در اندیشه خوابانیدن آن بود که آگهی رسید از سرکشی محمد حسن نامی در کشور که
 پیوسته بود به یالود کرامندل و بیچیک از آنها دگر باره بدست نیامد زیرا که
 محمد بکار بنگال نپرداخت و نشانیدن آشوب دکن را پیشینهاد آسنگ خود
 و چون بنگال و زنگل رسید مرگی در لشکرش افتاد و چند تن از سپهکش
 لشکرش مردند و خودش هم بیمار شده ناگزیر به دولت آباد رفت
 گویند چون بنزدیکی بیدر رسید یک دندانش افتاد آن را بهانجا بنگال
 فرمود تا گنبدی بالایش ساختند

چون آلبی رسید که افغانان از آب سند گزشته در پنجاب سرگرم تاخت و تاز میباشند تعلقشاه آموزگار خود را بفرمانفرمانی دولت آباد و کشور مرهه و فرماندهان بر دیگر جایهای کشور دکن برگماشت و با همان رنجوری در پانزدهم شسته روانه دلی شد و فرمود هر که میخواهد به دلی برود و سیرک میخواهد در دولت آباد بماند آزاد است کسی را با او کاری نیست

روز دوم که از دلی با لشکری بسوی پنجاب رفت مادرش گیتی را پرورد گفت و چون پوزش نامه هم از بزرگ افغانان رسید و دانسته شد که کثرت خود بازگشتند از راه برگشت باز شنید که تا افغانان از پنجاب بیرون رفتند گروه کهبکر لاهور را گرفتند تا مارخان فرمانده آنجا را کشته و آن کشور را زیر و زبر ساختند پس در سال هفت صد و چهل و $\left. \begin{array}{l} ۷۴۳ \\ ۱۳۴۴ \end{array} \right\}$ سه تازی و یک هزار و سه صد و چهل و دو نفرنگی خواججهان را فرستاد تا او رفته آن گروه را از لاهور بیرون کرد

چون در همه آن روزگاران گرانی چنان رو به افزایش نهادند بود که نان

داستان ترکنازان هند

گیر کسی نیاید و مردم یکدیگر را میخوردند محمد چند بار در گنج کشاد و پول
 بسیاری به کشاورزان داد که چاه کنند و کشت کنند پاره از بی چیزی
 آن پول را میخوردند و برخی هم که در کندن چاه و شیار کردن زمین بکار
 میبردند از رنگر کمرسی باران آن چاه را در سنگام خشک میشدند و
 چیزی بدست نیاید از آنروی محمد همه شان را میکشت

در آرمیان دوش از راجگان دکن سربند کردند یکی از سال هفت و

و شش تازی و یک هزار و سه صد و سی و شش فرنگی آغاز کار کرد

و خانه افتاده بلال را دست کاری مینمود تا در سال هفت صد و چهل و

چهار تازی و یک هزار و سه صد و چهل و سه فرنگی که باقی از

زادگان لدریو بدست شده او کرناک را و پسر لدریو و رنگل را بدست

آوردند ساخلو مسلمانان را بیرون کردند و داد یارانه فرمان رانند گویند

آن راجه که کشور خانه بلال را بدست آورد خواست که راه در آمد مسلمانان

را از کرناک به بند و پای تخت خود را نزدیک آورد و در جای استوار

شهری بنام پسرش چین‌گر بنیاد نهاده آنجا ماند و آن همین است
که اکنون پچانگ‌شس میگویند

چون روزگار تنگ‌سالی انجام نیافت و از هیچ‌سوی نیز راه چاره پدیدار
نشد محمد باز فرمود تا کسانیرا که بزور آورده در دولت آباد جای داده بودند بگویند
که هرکجا میخواهند بروند و خود از آنجا بیرون آمده بر لب رود گنگ فرود آمد
و همانجا را خوش کرد و فرمود تا مردم در آنجا کوهها و کومه‌ها و کازه‌ها بسازند
و بمانند و آنجای را سرکدواری نام نهاد و چیزهای خوردنی و بایستی از
هرسوی بدانجا میرسید و اندکی فراخی و ارزانی دست داد عین‌الملک از
کشوران اووه و ظفرآباد که در فرمان او بود آنجا پول و سرانجام‌های دیگر
به سرکدواری فرستاد که پادشاه بر او آفرینها گفت

از سال هفت صد و چهل و پنج تا چهل و شش در چهار جای آشوب ^{از ۷۴۵ تا ۷۴۷}
برپا شد سخت در گره که فرماندار آنجا زنده را فراسم نتوانست کرد
و از بیم بازخواست شاهی سریشور شس برداشت عین‌الملک با برادرانش